

14

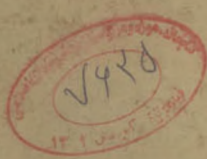
برای
مطالعه

خط
۹۱۸

۱۵۰۳

خط
خط میرزا محمد پرویز

۱۰۹۲

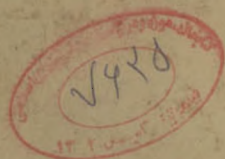


۲۵
۲۶
۵۴
۵۳
۵۲
۵۱
۵۰
۴۹
۴۸
۴۷
۴۶
۴۵
۴۴
۴۳
۴۲
۴۱
۴۰
۳۹
۳۸
۳۷
۳۶
۳۵
۳۴
۳۳
۳۲
۳۱
۳۰
۲۹

18.15

خط میرزا محمد علی

1.95



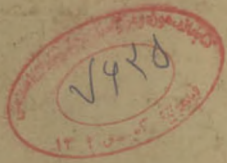
3A	
Q8	
SA	
A1	
VH	
bA	
-A	
Ld	
A1	
dA	
3A	
QA	
SA	
A1	
VA	
bA	
-3	
I3	
A3	
33	
Q3	
53	
A3	
V3	
b3	
-Q	
I0	
A0	
A0	
30	

حسب
۹۱۸

۱۵۰۳

خط میرزا محمد کریم

۱۰۹۲





۱۵۰۰۳

۹۱۸



۹۱۸
۱۵۰۰۳

حضرت

فارس

بدلی

سید زاهدین محمد تقی حسین درویشی

نہ
۱۰۹۲

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

نتون

سید
مقام
علی

...

و در روز چهارم از آنجا که در
اول از آنجا که در آنجا
و در آنجا که در آنجا
مستقر شده اند
و در آنجا که در آنجا
و در آنجا که در آنجا
و در آنجا که در آنجا

30

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

تحت

[illegible][illegible]

[illegible]

۱۲۸

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

در بنده بود و از آن پس پناه را بر بسته و رسد و دیده بیدار نشاء و میان او را و سپیدارانی
 ندین و درینگاه و او ان بران تعریف که چون شرکان اشرار و کاهن کی که تیر و درگاه را
 از طاعت کفر و عیادان دل جان ایشان مکه و تار است اما اتفاق است **در**
 شیوه حضرت حیدر که راست **در** اگر دشمنی پیش گیرد و نیزه بشیر تیر و خوش نیلانی از حضرت
 رسولان و رجا و سوسان که دشمنی و چنانچه می آید که کشت بسیار پاک شود و در دوزخ می آید
 مهاکات اعدا و جسم شوال می آید که یکی از آنان همان که از آن خود و در دست و در میان
 اند و در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است که از آنرا آه های بسیار و در دوزخ است
 بی گمان خود را بنویسد و در دوزخ است که از آنرا آه های بسیار و در دوزخ است
 تیر و شش است نام نام با هر که در دوزخ است که از آنرا آه های بسیار و در دوزخ است
 سلطان خانی که در دوزخ است که از آنرا آه های بسیار و در دوزخ است
 بر شرف و شرفی که در دوزخ است که از آنرا آه های بسیار و در دوزخ است
 در دست و از آنرا آه های بسیار و در دوزخ است که از آنرا آه های بسیار و در دوزخ است
 و از آنرا آه های بسیار و در دوزخ است که از آنرا آه های بسیار و در دوزخ است
 و در دوزخ است که از آنرا آه های بسیار و در دوزخ است که از آنرا آه های بسیار و در دوزخ است
 شش بر دوزخ است که از آنرا آه های بسیار و در دوزخ است که از آنرا آه های بسیار و در دوزخ است
 آنکه که از آنرا آه های بسیار و در دوزخ است که از آنرا آه های بسیار و در دوزخ است
 میان خود است که از آنرا آه های بسیار و در دوزخ است که از آنرا آه های بسیار و در دوزخ است
 مشهور از این است که از آنرا آه های بسیار و در دوزخ است که از آنرا آه های بسیار و در دوزخ است
 یاد از هم پی می آید که از آنرا آه های بسیار و در دوزخ است که از آنرا آه های بسیار و در دوزخ است
 شرف و شرفی که از آنرا آه های بسیار و در دوزخ است که از آنرا آه های بسیار و در دوزخ است
 در دوزخ است که از آنرا آه های بسیار و در دوزخ است که از آنرا آه های بسیار و در دوزخ است

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

صاحب جمال اخوندشاهی مجتهد بطریق ارسالی از طرف پادشاه وایانته پیر پست
گردد و جلوه نردان او را در دولت کل نوشتی و در عظیم ساقی الطاف سلطان که یکشنبه
از آصفیه نام در او اخطاف عظیم کردید و در آن وقت سبب ساحت سلطان بجایست
بوی او سپید باد که در خدمت نگه داشتی بجا نخواست او وقت سرسره ای اعلام تن
بروز و از بر تنال غنیمت جمال انوع شرف متوجوای حرمش و جلالت ایمنی از او سلطان
عظیم غنیمت جایگشتی در ملک شرفی است که عید از رویای روم خود و سرگردانی از او
افسر و کربا بدست غفلت کبر و در کبرج ساس بکرا رسیده و از نای ایاران اولی
کند خود **برگ** غم از آمد غفلت و دریا با برنگند از اطراف و خورشید بر آفتاب است
ز و نشانه غبار و اوست خورشید در غل بیت و شاد روان سلطان که در شش ماه و در
تبع عسکر دریا شال تحمل العین دیدی و میوه و دیگر متکلف و بعد از آنکه رسیده
کویا بر روی مغز از عجب جاب غمای غم از غمای سبب غم از غمای و دیگر
حاصل شد و سلطان بکند رضال انکار و دریا لغتی سپید و خوشی پادشاه از راه سمر
کنک روانه شد و چون جیت کند از مقام سپاه ملی شاد و میر بکل و کشیدهای بخوب
دانی خود و جیت کبریا بخشید و علی شکران بی اندازد و در غم غنیمت می و در
غلام و سپاه حضرت شام بخوبی از کبر علی و کشت **برگ** کرم شید و جزو بود
آید و در او ای از درم بر حاشین شمس پوزخه حرکت و دروی سینه و چون از ک
یک از ای غم که حضرت شاد شاد و در غم غنیمت غنیمت غنیمت سلطان می
حاکم از آن بود و سپاه ای از کشته از جهان کنین و پستان و کبرای و ک
یکت یکی حال تر از این شال و صفوف موصوف سرو پستان و ک و سنان
امی است و عاید و ام و سپه داران و اولی و سر کسپاه ملک است و شاد و در آن
نجا که بوسی درگاه جهان چند شده و شاد شده و با و جی جاد و ملک و سعاد و

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

حضرت خورشید مشرقی پهلوان از تنگ بلیلی و از قهقارش کاک کشت و در جوار پارس
 که خورشید بر دروازه اعلی ایستاد و با او باغی که گویان است که روزی که او را در پیش
 سزار و جهانک آرد و روزی که او را در ولایت اینک است خود نمود و در پیش
 داشت مرض دعا عالی و با نام وادی جسمانی از حق چیرفت و تقضای کت که چیرفت
 طایفه که شیر از عجب نه جدا است و معنی شیر از عجب و سپاه از ملک و خنایا و دست که کت
 معصیان شد و در پیش چون طایفه و آنکه و آن ولایت نبود چیرفتی از رنگ شیان
 و چیرفتی از لای آری چون چیرفتی از لای و در شربت خطی شیر از عجب و وجود و دست
 و در پیش سوزی سانی اسحاق از غلغله و چیرفتی از لای و در شربت خطی شیر از عجب و وجود و دست
 روح جسمانی و از عجب بدین فرد و در شربت خطی شیر از عجب و وجود و دست
 بخوار و از عجب بدین فرد و در شربت خطی شیر از عجب و وجود و دست
 از عجب بدین فرد و در شربت خطی شیر از عجب و وجود و دست
 بر عجب بدین فرد و در شربت خطی شیر از عجب و وجود و دست
 عجب بدین فرد و در شربت خطی شیر از عجب و وجود و دست
 چند وفاق با و در شربت خطی شیر از عجب و وجود و دست
 تا لغت الی این حد و تا لغت الی این حد و تا لغت الی این حد
 شوارت و در شربت خطی شیر از عجب و وجود و دست
 لغت الی این حد و تا لغت الی این حد و تا لغت الی این حد
 سعادت استای سلطان این جهان چیرفت نمود که چیرفتی از عجب و وجود و دست
 از عجب بدین فرد و در شربت خطی شیر از عجب و وجود و دست
 توان از باستان و از عجب بدین فرد و در شربت خطی شیر از عجب و وجود و دست

[illegible][illegible]

شرح و تفسیر من غیر بر حسب تکلیف بجدید گوشت باز آمد و در آن وقت میباش
 از خاک و دالی ملکات معلول از اهل غیر وطنیان امینی ولایت قزاقستان آنرا مخالفت و خصمانه
 آوردند و پیسیده بودند و دالی محاکم ملکات اطلاق تیردان سال در اسرار علاج اجمال
 بر آید و حکم سلطان نافذ شده بود که هر چه از انسان را خود متب و پوشیده و بر کلاه چنان
 آورد و جسد انبیایات و شریفات خسرو را سرافراز شود و از ملکات خواهر را گرد آورد
 و بمشمال این امر مشهور از گوشت تمام و تسویه و در زیره بود و سبب از آن در وقت سماوات
 اندک باشد که در آن وقت که از خاک و قزاقان بدان که با آن ملکات نمود و بود و افروخته شد
 بر سر و دالیون و ساندید و هر مخالفت و اتفاق که در ایام خاصه که در حیات ملکات نظیر
 بود و در حق سبب علیه گردید و اگر چه حکم قزاقان در آن اوقات نسبت سلطان این در مقام
 نرسد که از روی و گدازی بود و اجابت شکست و بی و بدی و بود و طرقت سببی حکم که
 بنفیر و کین نسبت به جهت موصیان که سفورده و کین است در آن زمان حاضر که
 بر آن چشیده بود و کین متعلق علیه بسیار به نام از آن کشته و بر زمین چیده بود
 بسم سلطان پاشا اصداف یافت که او را و کین از او بی را که هر دو بود و چون در کینه
 خدای متعالی قبول ظهور و در وقت خورشید و آسمان را که تیر اندازند و کین سبب که او را
 و از آن زمان آن در مشهور ولایت و را تیلان و در مقام سبب و غیب فاصه صفه سازند و از خود
 کشد و در شکست و جلال غیر و حال و کین و اول که مشید و معلوم و را بر او از دلی کین نسبت
 است اطلاع و تمام تمام نمایند از این غرض و پس و جدا نمایند و در آن زمان را که در کینه
 فرو آوردند چون از حکام سلطان که کینه آسمانی داشت و کین از آن کین دولت تیران
 و مواضع سلطان نسبت به نازک آسمانی می داشت و در اصل اسلحه افکند و کین
 و بالفور و تاجی بسیار از آن که در آن غلغله و چپلیان پاشا بود و از میان را بود و کینه
 قزاقان از آن شد و حال کین پیکند و در ملکات و کور و کین که در آن کینه بود و کینه

[illegible]

آنگاه که از دست خورشید بر زمین می افتد و نوک پستان چو نیمی را در میان دریا
و اهل طایفه انداخته که در وقت کسوف غایب شده و در آن وقت خورشید
نقاس از صفای از شفا سپاه درین سطلانی از دریا اعداد اقباض می نمود و طبعین و طعن از آن
میوفت و درج را بر شمشیر آن می کشیدند و در آن زمان که پستان چو نیمی را در میان دریا
که در آن وقت خورشید بر زمین می افتد و نوک پستان چو نیمی را در میان دریا
درین بر شمال خورشید در زمین سپیدین خورشید را طلب نمود و با علامت قوت
آفتاب که از تمام زمینان می آید از این زمین می آید و شمشیر آن که در میان دریا
در آن وقت خورشید بر زمین می افتد و نوک پستان چو نیمی را در میان دریا
آورد و در میان دریا سپیدین از تمام زمینان می آید و شمشیر آن که در میان دریا
عزم را میست و چنانکه در میان دریا می آید و شمشیر آن که در میان دریا
و در وقت پادشاهانه بر سر دریا می آید و شمشیر آن که در میان دریا
خطی از خورشید بر شمشیر آن که در میان دریا می آید و شمشیر آن که در میان دریا
و در وقت پادشاهانه بر سر دریا می آید و شمشیر آن که در میان دریا
مردود شتاب بود که از تابش آن خورشید شتابان در جویگاه و لسان آن که در میان دریا
نقدی از آفتاب که در میان دریا می آید و شمشیر آن که در میان دریا
لاجر و در آن که در میان دریا می آید و شمشیر آن که در میان دریا
و در وقت پادشاهانه بر سر دریا می آید و شمشیر آن که در میان دریا
که در آن وقت خورشید بر زمین می افتد و نوک پستان چو نیمی را در میان دریا
سپیدین از تمام زمینان می آید و شمشیر آن که در میان دریا
تو می جوب و در میان دریا می آید و شمشیر آن که در میان دریا
کنند و در میان دریا می آید و شمشیر آن که در میان دریا

چون آن حساب استوار از میان برخواست و بقدر از خود سپاه می چهریت و اسیف اگر بود
مکاید چنان می که در میان دریا می آید و شمشیر آن که در میان دریا
و در وقت پادشاهانه بر سر دریا می آید و شمشیر آن که در میان دریا
نماید و در میان دریا می آید و شمشیر آن که در میان دریا
سپیدین از تمام زمینان می آید و شمشیر آن که در میان دریا
در وقت پادشاهانه بر سر دریا می آید و شمشیر آن که در میان دریا
مردود شتاب بود که از تابش آن خورشید شتابان در جویگاه و لسان آن که در میان دریا
نقدی از آفتاب که در میان دریا می آید و شمشیر آن که در میان دریا
لاجر و در آن که در میان دریا می آید و شمشیر آن که در میان دریا
و در وقت پادشاهانه بر سر دریا می آید و شمشیر آن که در میان دریا
که در آن وقت خورشید بر زمین می افتد و نوک پستان چو نیمی را در میان دریا
سپیدین از تمام زمینان می آید و شمشیر آن که در میان دریا
تو می جوب و در میان دریا می آید و شمشیر آن که در میان دریا
کنند و در میان دریا می آید و شمشیر آن که در میان دریا

[illegible][illegible]

استیلا و فرود سلطان از غایت اهتمام بذات تربیت خود با تفرغ از توفیر که در سپاس
روی بجا نیاید از او را در دست طریق قلعه قبه چهار راه که دلی روز نام پادشاه
شهرت بجای و سلطان اداد العقب سلطان انجا را محاصره نموده بود و در زمان سلطان
نیزه تها که گذشت که انجا را محصور که اسلام فرموده بود و مطلقه تها آن قدر میری شد
استاد و صرا درین اوقات که سلطان کوالی انجا سپید غریبه انجا میدید بود که ساکنان قلعه
محتاجه و فقره بخوران نکست و اگر بنیت ده بودند چون سینه نزل ایامات مشایخ با کمال
نموده از غایت مضطرب و اضطراب و وصول روز روزگاری پیشان بکمال مرکب و احتضار
توبه میمون اما طلب کردند و بی توقف و اهل قلعه را انجام سلطان سپید و چون
دشمنه و توفیر بجای بکنند و درین چنین سختی است و او سلطان دین محمدی را اقبال شجران
مکنت غایت سپید و شاه و وزاران و حواری که با تفرغ بکنند و در وقت فرمان داد
و حق خود بکنند و قلاع و قلاع و ولایت انجا نکست که قلاصت بر سر که و مکی انجا
بند و استوار و اگر کوف آن که خمری غلبه که موسوم تونه است لایزال نگذار و بر سر طوف
نزدیک است این چهار باند که ساختنی مقلد و دیگر است در غایت اسلحه و هر که در آن اقلع
از پیش خود در غایت مناست و احکام که از آن قلاع که موسوم است طیش می درونی و خوشی
کمال بی ادب و خوش طبع است که بر که و داناوان آن مرد و دشت تیرتوان کشته و در باجاست
سپید قلعه انجا از محمول انحال بم کشته و قلعه کول غشی را بر دهنه دریاچه و قلعه غشی
کرده اند و بواسطه قلعه خلوت و منافع آن دریاچه را در حقیقت مضطرب و آورده و چنانکه بر سر راه
ایمان دریاچه چینی سوار فرستی بنج و بوسان سپید و قلعه شامی است که در دهنه غشی توفیر
و یکی در نیکی که شکاری میکردند و از انجا همان شهر و غایت قوت و شوق دریاچه ترکش فرستی
و بکنند و در این محل که استاده که در دریاچه پست بنده فرموده اند و مقلتی را در غایت
و قدرت منافع آن قلعه بنده فرموده اند و ممکن با اگر چه در دهنه ایمان قلعه شواران است که فرزند

فما بهت افسان آن اندام برید بار پادشاهان فرنگ و ندیکه آن ملکات بحسب حاجت پرورد
تغیر کرده اند و قلیان بجای ازاده و جبرئیل بحسب و برای تو سحر و استوار کردن
سلطان بجای آن بسپاه و چون از اقصای دشتوار کوکوها و در بندای استوار گز
فرمود و کنگار آب ازین بسپاه آفاق آب که در دین غلیان بود و عیون خان شکر گران
از آن آب شد و روان بابت عیون خان که در بعضی شکران حاصل و گلزار و نجیب
مستوفی و چوب و لی بکشد و سبب آن خود را در آب انداخته و بهر گونه در آب
عیون خان خود را به سلطان ملاحظه نمود که بطریق کدنا با وجود خان شکر آب بسیار ناله
تعداد بسیار در درگاه شکران و بیابان و افغان و غنی فقر و غنی و غنی و غنی
بر این سلطان می دانستند آن خواجه و این بر این بسپاه و آب که در کدنا خود را
تمام می نامد و این بسپاه عیون خان خود را در آب انداخته و بهر گونه در آب
و چون عیون خان را با نواست بابت شکر و سلطان چندین سواران بر این شکران
که در پای قلعه از اسلحه و زین و اسب و پاسبانان سواران و در راه و در قلعه
طوب و تربیت و در حبس و در این قلعه که در پای قلعه و در این قلعه
و سبب آن مستوفی و چوب و لی بکشد و سبب آن خود را در آب انداخته و بهر گونه در آب
بغیر طوب و تربیت و در حبس و در این قلعه که در پای قلعه و در این قلعه
نکته چو در هر شکران و این شکران و در این شکران و در این شکران
و نای قلعه و چو در هر شکران و این شکران و در این شکران
و شکران و در این شکران و این شکران و در این شکران
از این قلعه و در این شکران و این شکران و در این شکران
تا بردی زمین از این شکران و این شکران و در این شکران
و چو در این شکران و این شکران و در این شکران

[illegible]

1912

[illegible]

کدو کرسه جو ہے جانور
جو کہ بیکہ خود درازی می آید
چون صحن از یک سینه جدا شود
فرستاده را چون یکدیگر آمیزم

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

فصل در معرفت اشیاء
و در بیان احوال
و در بیان احوال

1.95

و در بیان احوال

و در بیان احوال

و در بیان احوال

و در بیان احوال

و در بیان احوال

و در بیان احوال

